پیشخوان

نگاهی بدیع به حیات و پیام «دو امام مجاهد»

صلح حسنی(ع) و قیام حسینی(ع) در آیینه بازاندیشی

■ **سمانه صادقی**

اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، دربردارنده گفتارهایی پرنکته از حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی، در تفسیر حیات سیاسی امام حسن بن علی و امام حسین بن علی(ع) است که در سالیان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد شده است. این سخنرانی‌ها ازسوی مؤسسه پژوهشی- فرهنگی انقلاب اسلامی پیاده، تنظیم و منتشر شده‌اند. تارنمای ناشر در اشارت به مضمون و محتوای این کتاب، نکات پی آمده را از نظر دور نداشته است:

«کتاب دو امام مجاهد، مشتمل بر شش گفتار از آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای(مدّظلّه‌العالی) است که در سال‌های ۵۱و ۵۲ ایراد شده است. دو گفتار اول کتاب، شامل دو سخنرانی ایشان در فروردین سال ۵۱ است که در حسینیه‌ارشاد تهران انجام شده است. معظم‌له در این دو جلسه که به مناسبت ایام شهادت امام حسن(ع) در آخر ماه صفر برگزار شد، علاوه بر شرح نظریه‌انسان ۲۵۰ساله، به جایگاه والا و مهم امام حسن(ع) در این دوران و چرایی دست کشیدن از جنگ و علل پذیرفتن آتش‌بس و بیان تفاوت شرایط امام حسن و امام حسین(ع) پرداخته‌اند. گفتار سوم تا پنجم اثر، اختصاص به سه سخنرانی ایشان در شب تاسوعا، عاشورا و شام‌غریبان محرم ۱۳۹۴ هجری قمری (مصادف با بهمن ۱۳۵۲)، با موضوع تحلیل قیام حسینی دارد. این سه سخنرانی، در مسجد کرامت مشهد ایراد شده‌اند. در گفتار چهارم به اهداف قیام حسینی اشاره و برای روشن شدن مطلب به تحلیل ریشه‌های آن می‌پردازند.

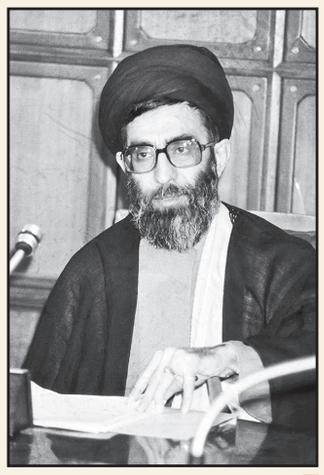

۱۳۶۰. در جلسه هیئت دولت

ایشان با انقلاب دانستن بعثت پیامبر اکرم(ص)، دگرگونی‌هایی را که پس از ظهور پیامبر اسلام در جامعه‌جاهلی آن روز ایجاد شد، برمی‌شمرند. معظم‌له اهم اهداف پیامبر را گستراندن تفکر توحیدی و نفی عبودیت طواغیت از بین بردن اختلافات طبقاتی و ناعدالتی‌ها و تکریم انسان می‌دانند. ایشان با پرداختن به موضوع انحراف جامعه‌اسلامی از اهداف بعثت، به ترسیم شرایط دوران خلفای سه‌گانه اول به ویژه خلیفه‌سوم می‌پردازند. در گفتار پنجم پس از مرور سریع مباحث دو گفتار قبل، به دوران امام حسین و اقدامات ایشان اشاره می‌کنند و بحث مستوفا و مستندی را در این زمینه ارائه می‌دهند. نکته جالب توجه در این گفتار، قسمت پایانی آن است که با دعوت مخاطب به تفکر در اهداف قیام امام حسین با نقل داستان طوطی و بازرگان، همگان را به انقلاب بر ضد یزیدیان دعوت می‌کنند. گفتار آخر کتاب حاضر، مربوط به سخنرانی شب عاشورای معظم‌له در محرم سال ۱۳۹۳ هجری قمری (مصادف با ۲۴/بهمن ۱۳۵۲) است. در این گفتار با نقد سه نظریه در باب قیام حسینی، نظریه‌چهارمی به‌عنوان نظریه‌صحیح اثبات می‌گردد. ایشان هدف از قیام حسینی را تجدید حیات انقلاب پیامبر اعظم(ص) می‌دانند و در این گفتار نیز به‌طور ضمنی و در لفافه مخاطب خود را دعوت به الگوبرداری از حرکت امام حسین در قیام بر ضد دشمنان اسلام و حاکمان طاغوتی می‌کنند. نوع نگاه معظم‌له در این شش گفتار، بسیار بدیع است با اینکه در زمان ایراد این بیانات، در سن ۳۲و ۳۳سالگی بوده‌اند. منابع روایی و تاریخی متعددی مورد استفاده ایشان قرار گرفته است که سخنرانی ایشان را بسیار متفاوت از سخنرانی‌های معمول آن زمان و حتی حال حاضر می‌کند و بیشتر به جلسات علمی و درسی محققانه شبیه است...»

۱۳۸۸. در حال ایراد خطبه‌های نماز جمعه تهران

آغاز دهه ۵۰، از مسجد کرامت تا کمیته مشترک ضدخرابکاری به بازگفت رهبر شهید

به مسافران قطار گفتم همراهانم مأمورند، من در بازداشت آنها هستم!

■ **محمدرضا کائینی**

شهید آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای در آغازین سالیان دهه ۵۰، نه تنها در فعالیت سیاسی از پای ننشست، بلکه بدان عمق و وسعت بیشتری بخشید. او دیگر در سراسر خراسان و ایران، شخصیتی شناخته شده بود و آوای پر صلابتش خطابه هایش در همه شهرها به گوش می‌رسید. همین امر موجبات دستگیری و انتقال وی به کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک در سال ۱۳۵۳ را فراهم ساخت که مقال پی آمده درصدد بازخوانی آن با اتکا به یادمان‌های آن بزرگ است.

■ **در مساجد امام حسن مجتبی (ع) و کرامت مشهد**

فعالیت‌های فکری و سیاسی رهبر شهید انقلاب اسلامی در آغاز دهه ۵۰، شعاع گسترده‌ای یافت. از سوی دیگر وی مورد مراجعه بخش زیادی از جوانان مبارز خراسان و سراسر ایران بود. این امر اما از دیده ساواک پنهان نمی‌ماند و موجب می‌شد که وی از اقامه جماعت و سخنرانی در مسجد کرامت مشهد منع شود، مسجدی که از بدو تأسیس خود و تا هم اینک با نام پرآوازه «خامنه‌ای بزرگ» پیوند دارد:

«زمان زندان ششم من، سال ۱۳۵۳ بود. شرایط اجتماعی که من در آن قرار داشتم، کاملاً با وضع و شرایط من در پیش از زندان پنجم متفاوت بود. از طریق امامت مسجد، ارتباطات اجتماعی گسترده‌ای داشتم. امامت نماز را نخست در مسجد امام حسن(ع) شروع کردم که مسجدی کوچک و در کوچه‌ای فرعی است. سپس به مسجد کرامت انتقال یافتم که مسجدی بزرگ است. اهمیت این مسجد، تنها به علت بزرگی آن نبود، بلکه از این جهت هم بود که در موقعیتی حساس و در نزدیکی مرکز دینی شهر، یعنی حرم امام رضا(ع) و مدارس دینی قرار داشت و از سوی دیگر، به بخش مدرن شهر که دانشگاه و سینماها در آن قرار دارند نزدیک بود؛ همانطور که به بازار و کسبه و تجار نیز نزدیک بود. از همین رو محل تلاقی گروه‌هایی بود که همواره از هم جدا بودند و با هم کشمکش داشتند؛ کسبه، طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه. فعالیت این مسجد گسترش یافت و در نتیجه حساسیت دستگاه حاکمه را برانگیخت؛ لذا مداخله و از نماز خواندن من در آن مسجد جلوگیری کرد. سه ماه پس از آن به مسجد امام حسن(ع) بازگشتم که به علت کوچکی و دور افتاده بودن، مورد توجه دستگاه امنیتی نبود. همین که نماز را در این مسجد کوچک - که به تعبیر حدیث شریف «مفحص قطاة» بود- شروع کردم، طلاب و دانشجویان و کسبه به آنجا روی آوردند، به طوری که فضای مسجد برای آنها تنگ شد و متولیان مسجد ناگزیر شدند تا آن را توسعه دهند و لذا از مسجد کرامت هم بزرگ‌تر شد! برای رفع یا کاهش حساسیت‌ها، تنها شب‌های شنبه در آن نماز می‌خواندم و یک درس از نهج‌البلاغه هم می‌گفتم که تعداد انبوهی در آن حضور می‌یافتند. افزون بر امامت مسجد، خانه‌ام نیز مراجعینی از گروه‌ها و اقشار مختلف داشت که به آنجا می‌آمدند، سؤال می‌پرسیدند، درخواست داشتند، پیشنهاد می‌دادند و بحث می‌کردند. همه مراجعه‌کنندگان را با خوش‌رویی می‌پذیرفتم، حتی گاهی این مراجعات تا نیمه‌شب هم تداوم می‌یافت. ضمناً این مراجعات تنها از مشهد نبود، بلکه از شهرهای مختلف مراجعه می‌کردند...»

■ **فعالیت تبلیغی در سطح ملی**

دعوت‌ها از آیت‌الله خامنه‌ای برای ایراد سخن در سراسر ایران در آغاز دهه ۵۰، به شدت افزایش یافت تا جایی که وی تنها می‌توانست به بخشی از آنها پاسخ مثبت دهد. وی علاوه بر ایراد خطابه‌های پرشور در خراسان و ایران، به تدریس سطوح عالیه در حوزه علمیه مشهد نیز می‌پرداخت؛ امری که نمایانگر مکانت علمی او در آن دوره است:

«برای سخنرانی در سراسر کشور از جمله در تهران، دعوت می‌شدم. برخی از آنها را می‌پذیرفتم، ولی از پذیرفتن بیشتر آنها به خاطر کمبود وقت، عذر می‌خواستم. از جمله دعوت‌هایی که قبول کردم، دعوت شهید مفتح برای سخنرانی به مناسبت وفات امام صادق(ع) بود. مرحوم مفتح پس از بازگشت من از تهران بازداشت شد و این را پیش بینی می‌کردم. دعوت‌هایی را از همدان و کرمان هم اجابت کردم و داشتم آماده سفر به اراک برای سخنرانی در آن شهر می‌شدم که دستگیر شدم و این ششمین بازداشت من بود. با وجود تراکم مراجعات و دعوت‌ها، روزی دو درس از دروس حوزوی هم می‌گفتم که یکی در فقه و دیگری در اصول بود. البته این دروس را از سال ۱۳۴۳ که از قم به مشهد بازگشتم، شروع کرده بودم...»

■ **درس‌ها و حاشیه‌های سفر خانوادگی به استان مازندران**

در آذر ۱۳۵۳، راوی شهید همراه با خانواده و برای رفع خستگی، سفر سه روزه‌ای به استان مازندران داشت. وی در آنجا دریافت که حرکت روشنگرانه‌اش در سطح ملی تا چه میزان بر جوانان و مردم دیگر مناطق ایران تأثیرگذار بوده است. او در این‌باره، به ذکر خاطراتی شنیدنی پرداخته است:

«در ماه آذر آن سال و با سرد شدن هوا، احساس خستگی و فرسودگی شدیدی کردم و خواستم قدری استراحت کنم. با همسرم در میان گذاشتم که مایلم چند روزی برای استراحت و رفع خستگی به سفر بروم، ولی او مخالفت کرد. بار دیگر در روزهای بعد، این تمایلم را با او مطرح کردم تا اینکه توافق کردیم به شمال برویم. در آن هنگام سه فرزند داشتیم؛ مصطفی که از همه بزرگ‌تر و دانش‌آموز بود و آن دو فرزند دیگر که هنوز به سن مدرسه رفتن نرسیده بودند. مصطفی را نزد پدربزرگش گذاشتیم. از دایی همسرم نیز برای سفر دعوت کردم. او مردی کاسب بود و با هم روابط دوستانه و خوبی داشتیم... بعد از آنکه سه روز را در آنجا گذراندیم، من اصرار کردم به مشهد برگردیم تا شب شنبه به جلسه مسجد برس، اما پیش از حضور در آن جلسه، مأموران ساواک به منزلم ریختند و مرا با خود به زندان بردند.

از این سفر خاطراتی دارم که خوب است بیان کنم زیرا جایگاه مرا در جامعه ایرانی، پیش از ششمین بازداشتم نشان می‌دهد. در ساری اندکی مانده به مغرب، با پسرم مجتبی - که کودکی خردسال بود- وارد مسجد جامع شدیم و در انتظار فرا رسیدن وقت نماز، در یکی از شبستان‌ها نشستیم. جوانی به من نزدیک شد و مرا به دقت نگاه کرد. سلام داد و بدون آنکه حرفی بزند، نزدیک من نشست. بعد جوان دیگری آمد و در کنار اولی نشست. همینطور سومی و چهارمی و همین که مغرب نزدیک شد، تعداد آن جوان‌ها به ۲۰نفر رسید. من از آنها بیمناک شدم و از ترس آنکه مبادا مأموران ساواک باشند، چیزی از آنها نپرسیدم. یکی از آنها مبادرت به سؤال کرد و پرسید: شما فلانی هستید؟ گفتم: بله و بعد از من خواستند پیش نمازشان بشوم. گفتم: در شبستان‌های مسجد چند جا نماز جماعت خوانده می‌شود که البته این چندگانگی پدیده‌ای تأسف‌آور است اما چرا در آنها شرکت نمی‌کنید؟ گفتند: ما هیچ یک از این پیش نمازها را قبول نداریم! وضع همه جوانان با ایمان ایران، اینگونه بود. آنها علمای انقلابی فداکاری را که رویاروی قدرت حاکمه با پایداری می‌ایستادند، دوست می‌داشتند و از کسی که مطابق دلخواه آنها نمی‌اندیشیدند یا آنگونه که آنها دوست داشتند، دست به تحرک نمی‌زدند، خوششان نمی‌آمد... به آنها گفتم: شما هر شب چه می‌کنید؟ گفتند: ما پشت سرفلانی نماز می‌خوانیم و او درحال حاضر به تهران رفته و شبستانش خالی است! به من اصرار کردند که به آن شبستان بروم. نماز را اقامه کردم و تعداد دیگری نیز به آن گروه پیوستند. پس از نماز، رو به نمازگزاران کردم و درباره سوره حمد برایشان صحبت کردم. بعد کلام را به پایان رساندم و برخاستم که با آنها خداحافظی کنم. آنها اصرار کردند که چند روز دیگر در نزدشان بمانم. گفتند: روحانی ما به تهران رفته و ما کسی را نداریم که ما را ارشاد و نمازمان را امامت کند. گفتم: من باید بروم، تا به جلسه شب شنبه برسم. با آه و افسوس گفتند: کاش روحانی ما هم به همانگونه که شما به مسجد خود توجه دارید، به ما توجه می‌کرد... در همان سفر با مجتبی وارد یک کتابفروشی در شهر شاهی (قائمشهر فعلی) شدم. مشغول ورق زدن یکی از کتاب‌ها بودم که جوانی آمد و گفت: شما فلانی هستید؟ گمان کردم ساواکی است، اما پس از آنکه صحبت کرد، خیالم راحت شد. صاحب کتابفروشی هم مرا شناخت. به مشهد بازگشتیم و چند ماهی دریا هم با خود آوردیم. این ماهی‌ها را ماهیگیرانی که در ساحل دریا به آنها برخوردیم، به ما هدیه کردند. همین که ما را دیدند، یکی از آنها به سوی ما شتافت، تا از صید خود به ما هم بدهد. اصرار کردیم که بهای آن را بدهیم، اما نپذیرفت. او با شادمانی از باب تبرک ماهی‌ها را به ما داد زیرا ماهیگیران اینکه یک فرد سید با آنها مواجه و در حاصل صیدشان شریک شود را به فال نیک می‌گیرند...»

■ **چهره‌هایی آشنا که به محض هجوم به منزل از کتابخانه‌ام سراغ می‌گرفتند!**

سرانجام موسم ششمین دستگیری نیز فرا رسید که البته ماجراهایی متفاوت با بازداشت‌های پیشین در خود داشت. قائد شهید در شرایطی توقیف شد که خود را برای عزیمت به مسجد و اقامه نماز جماعت آماده می‌ساخت. مأمومین نیز پس از لختی تأخیر وی و از طریق برادر همسرش، دریافتند از حضور او تا مدت‌ها محروم خواهند بود. آری، امام جماعت مجاهد مسجد امام حسن مجتبی(ع)، بار دیگر دستگیر شده بود:

«در اواخر شب جمعه، به مشهد رسیدیم. صبح روز بعد، همسرم به خانه مادر خود رفت که مصطفی را آنجا گذاشته بودیم. من هم ظهر رهسپار آنجا شدم، چون برای ناهار میهمان آنها بودیم. سپس به خانه برگشتم تا برای سخنرانی شب شنبه آماده شوم. من در نماز جماعت و در هر رکعت پس از حمد، یکی از سوره‌های جزء سی ام قرآن را می‌خواندم؛ چون بنا برفقه اهل‌بیت(ع)، نمازگزار پس از حمد، یک سوره کامل می‌خواند. معمولاً هم مردم پس از حمد، سوره‌های توحید، قدر و امثال آن یا سوره‌های کوتاه‌تر را می‌خوانند، ولی من پس از حمد، سوره هایی را انتخاب می‌کردم که دارای جنبه‌های انقلابی و جنبشی است و در جهت شکل‌دهی به محتوای درونی و ساختن شخصیت اسلامی مؤثر می‌بود. در عصر آن روز جمعه، آیات سوره مطففین را با خود تکرار می‌کردم تا برای خواندن آن در نماز آماده شوم که ناگهان زنگ در خانه به صدا درآمد. در را که باز کردم، با همان چهره‌های کاملاً آشنایی روبه‌رو شدم که همواره در هر بار به خانه می‌ریختند! بدون اجازه وارد خانه شدند و یک راست به سمت کتابخانه‌ام رفتند که کتاب‌ها و اوراق و جزوه‌ها در آنجا بود. شروع کردند به جمع کردن هر چیزی که تصور می‌کردند؛ می‌تواند دستاویزی برای محکومیت من باشد. اذان مغرب شد. من عادت داشتم اندکی پیش از اذان، وارد مسجد شوم و با نمازگزاران سلام و احوالپرسی کنم. به مأموران ساواک گفتم: وقت نماز فرا رسیده و من باید در مسجد باشم تا نماز مردم را امامت کنم؛ اگر دیر به نماز برسم برای شما بد خواهد شد. با خونسردی پاسخ دادند: سید نگران ما نباش! در این اثنا یکی از برادران همسرم که دیده بود برای رفتن به مسجد دیر کرده ام، آمد. به او گفتم: من امروز نمی‌توانم به مسجد بیایم... و او همه چیز را فهمید. مرا در اتومبیلی نشاندند. به یاد ندارم که چشم‌هایم را بستند یا نه؟ سپس مرا به همان زندان قبلی سال (۱۳۵۰) بردند که سلول‌های تیره و تار داشت و تنها رشته‌های باریکی از نور از سوراخ‌های آن نفوذ می‌کرد. بدون آنکه عمامه و لباس مرا بگیرند، طبق معمول مرا در یکی از این سلول‌ها جای دادند. در سلول نشستم و خاطرات روزهای گذشته و اصرار خود بر بازگشت به موقع به مشهد را مرور کردم. کاش درخواست جوانان مازندرانی را می‌پذیرفتم و چند روزی نزد آنها می‌ماندم...»

■ **همدلی مردم با روحانی بازداشت شده در قطاری که به سوی تهران می‌رفت...**

مأموران ساواک مشهد موظف بودند که مجاهد نامدار خراسان را با قطار به تهران ببرند و به کمیته مشترک ضدخرابکاری تحویل دهند، امری که برای شهید خامنه‌ای تجربه‌ای جدید به شمار می‌رفت. در قطار اما، با ابتکار روحانی بازداشتی، مردمی که در اطراف آنان نشسته بودند از هویت وی و همراهانش مطلع شدند و به گزمه‌های حکومت، خشمگینانه می‌نگریستند:

«پیش از ظهر روز بعد، یکی از مأموران آمد و گفت: وسایل خود را جمع کن. گمان کردم می‌خواهند مرا آزاد کنند؛ وگرنه جمع کردن وسایل در نخستین روزی که در زندان هستم، چه معنی‌ای دارد؟ مرا سوار اتومبیلی کردند و در ایستگاه راه‌آهن پیاده کردند. فهمیدم که رهسپار سفری به خارج از مشهد هستم. حالا چرا قطار؟ چرا این خسیس‌ها از تهیه یک بلیت هواپیما دریغ‌شان آمده است؟! در ایستگاه، دو مأمور پلیس با لباس غیر نظامی مرا تحویل گرفتند. من یکی از آنها را می‌شناختم، چون اهل محله ما بود و هر روز او را می‌دیدم و حدس هم می‌زدم که با دستگاه امنیتی در ارتباط است. سوار قطاری شدیم که عازم تهران بود. کوپه هم درجه ۲ بود که جا برای شش نفر داشت. در آن کوپه علاوه بر دو مأمور، سه مسافر عادی هم با ما بودند. این دو مأمور سعی کردند تا در برابر مسافران وانمود کنند ما سه نفر هم، مسافرانی معمولی هستیم؛ لذا از آن دو نفر هم حرکتی سر نزد که حاکی از بازداشتی بودن من باشد، اما من نگران مسافران بودم که مبادا با من صحبت‌هایی کنند که برایشان مشکل سیاسی درست شود. به همین جهت با لبخند، آرامش و چهره‌ای گشاده رو به مسافران کردم و گفتم: این دو نفر مأمورند و من در بازداشت آنها هستم؛ می‌خواهند مرا در تهران به ساواک تحویل دهند! نشانه‌هایی از همدردی بر چهره مسافران نقش بست که در طول سفر از چهره آنها محو نشد. آنها در حالی که در چشم‌هایشان اندوهی آمیخته به یک خشم خاموش موج می‌زد، نگاه‌های طولانی‌ای به من می‌دوختند. صبح زود، به ایستگاه راه‌آهن تهران رسیدیم. مأموران مرا به یک کیوسک مخصوص پلیس در ایستگاه بردند و اطلاعات ویژه مربوط به مأموریت‌شان را آهسته و محرمانه به پلیس‌ها گفتند. با تلفن تماس گرفتند، چیزی نگذشت که افرادی آمدند و از من خواستند تا به همراه آنها بروم. مرا سوار یک اتومبیل کردند، چشم‌هایم را بستند و با من با خشونت و تندی رفتار کردند. اتومبیل خیابان‌های تهران را طی و هرگاه در شلوغی ترافیک توقف می‌کرد، به من دستور می‌دادند تا سرم را روی پشتی صندلی جلو بگذارم...»

■ **تهران، در سلول کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک**

آغاز حضور امام شهید در کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک، برای او نقطه شروعی بر مشاهدات و تجربه‌های جدید بود؛ چه در تهران شیوه‌های بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی به مدد همکاری بی‌دریغ موساد به روز شده بود! وی را نخست در سلولی و در کنار یکی از زندانیان سیاسی قرار دادند، رویدادی که می‌توانست او را قدری از تنهایی به درآورد و برایش امکان گفت‌وگو با یک عنصر سیاسی ناهمفکر را فراهم سازد:

«اتومبیل در جایی ایستاد. مرا چند متری دورتر از اتومبیل بردند و بعد چشم‌بند را از جلوی چشمم برداشتند. من خودم را در اتاقی دیدم که چند مأمور هم در آن بودند. همچنین آن دو مأموری که مرا در قطار همراهی کردند، در آنجا بودند. قدری با هم درگوشی حرف زدند، بعد یکی از آنها به من گفت: لباس‌هایت را درآور؛ عمامه، عبا، قبا، لباده. جز پیراهن و شلوار، چیز دیگری بر تنم نماند. به من یک دست لباس مخصوص زندان دادند که عبارت بود از یک پیراهن و شلوار مخصوص. آنها را پوشیدم... سپس زندانبان‌ها به من گفتند، پیراهن زندان را از تنم بالا بیاورم و آن را به شکلی که صورتم را بپوشاند، روی سرم بکشم! مرا از اتاق بیرون بردند و من نمی‌دانستم کجا هستم! مرا به سوی یک در ورودی بزرگ بردند و من صدای زنجیرهایی که گشوده می‌شد تا در باز شود را می‌شنیدم. بعد مرا به جایی بردند که حس کردم سالن بزرگی است. مرا جلوی دری نگه داشتند. در را باز کردند. مرا آن سوی در انداختند و سپس در را بستند. پیراهن را از روی سر و صورت برداشتم. دیدم در سلولی نیمه تاریک، با یک چراغ کم نور حفاظ دار قرار دارم. در سلول جوانی بود که از ورود من بسیار خوشحال شد. نامم را پرسید. وقتی نامم را گفتم، عمیقاً متأثر شد و چند بار تکرار کرد: واقعاً شما فلانی هستید؟ و شروع کرد به بوسیدن من از فرق سر تا نوک پایم! بعد به من گفت: ۲۰روز است که زندانی است و در این مدت تنها بوده. متقابلاً به او ابراز محبت کردم، ولی چنته‌ام را در برابرش باز نکردم. البته روش برخورد در زندان‌های سیاسی، معمولاً به همینگونه است. احتمال همه چیز وجود دارد. چه بسا یک فرد زندانی با قصد اینکه شما را تخلیه اطلاعاتی کند، نسبت به شما ابراز اخلاص و دوستی نماید... حدود دو ماه پیش من ماند و سپس به سلولی دیگر ـ یا به بند عمومی ـ منتقل شد. او زندانی سیاسی بود، اما جزو اسلام‌گرایان مکتبی نبود...»

فعالیت‌های فکری و سیاسی رهبر شهید انقلاب اسلامی، در آغاز دهه ۵۰ شعاع گسترده‌ای یافت. علاوه بر این، وی مورد مراجعه بخش زیادی از جوانان مبارز خراسان و سراسر ایران بود. این امر اما، از دیده ساواک پنهان نمی‌ماند و موجب شد تا وی را از اقامه جماعت و سخنرانی در مسجد کرامت مشهد منع کنند، مسجدی که از بدو تأسیس خود و تا هم اینک با نام پرآوازه «خامنه‌ای بزرگ» پیوند داشت و دارد

آغاز حضور امام شهید در کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک، برای او نقطه شروعی بر تجربه‌های جدید بود؛ چه در تهران شیوه‌های بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی به مدد همکاری بی‌دریغ موساد به روز شده بود! وی را نخست در سلولی و در کنار یکی از زندانیان سیاسی قرار دادند، رویدادی که می‌توانست او را قدری از تنهایی به درآورد و برایش امکان گفت‌وگو با یک عنصر سیاسی ناهمفکر را فراهم سازد

نمایی از کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک (موزه عبرت ایران)